

"در حاشیه نامه احمد قابل به خامنه ای" شکست سکوت؟



محمود دلخواسته

[. m_delkhasteh@yahoo.co.uk](mailto:m_delkhasteh@yahoo.co.uk)

وقتی آقایان زید آبادی و عباس عبدی به اصلاح طلبان پیشنهاد دادند که برای مدتی سکوت جمعی پیشه کنند، مراتب این پیشنهاد به آقای دکتر ابولحسن بنی صدر انتقال داده شد و او چنین پاسخ داد: «من بارها گفته ام که وقتی نمی توانید حق را بگویید و یا در وضعیتی نیستید که به بیان حق بپردازید، لاف را سکوت کنید تا ناحق گفتن را بهانه کردار خود نگردانید».

این روش تنها در خور اندیشه موازنه عدمی است که «سکوت» را نه بنا به مصلحت هایی که بیرون از حقیقت تفسیر و تأویل می شوند، بلکه بنا به یک روش جمعی است که می پذیرد. روشی که بنا بر آن، «سکوت» کردن با هدف شکستن «فضای سکوت و سانسور» انتخاب می شود. به یمن همین اندیشه موازنه عدمی بود که بیان حق، بیرون از هر گونه مصلحت اندیشی و مصلحت جویی که جز قدرت را هدف قرار نمی داد، راه خود را به خالص کردن بیان آزادی از هر گونه شانبه قدرت جویی و قدرت مداری، باز گشود. بنابراین است که سکوت کردن، اگر نه با هدف شکستن فضای سکوت و سانسور، بلکه با هدف کسب قدرت و یا با هدف از دست ندادن موقعیتی در کسب قدرت انجام شود، جز تجاوز به حقیقت تفسیر دیگری بر نمی تابد. بنابراین است که سکوت کردن، اگر برای کسانی که در موقعیت حق گفتن نیستند، مجاز باشد، اما برای آنها که در این موقعیت هستند، نمی تواند مجاز باشد. همچنین برای آنها که در موقعیت ویژه ای هستند که بیان حق می تواند طومار تجاوز به حقیقت را یکسره برچینند، سکوت کردن بخش مهمی از تجاوز محسوب می شود. اما برای همین افراد ویژه، «روزه سکوت گرفتن» هر گاه بنا به یک حرکت جمعی و با هدف شکستن فضای سکوت و سانسور انجام شود، مصلحتی انتخاب شده که در درون حقیقت معنا یافته است.

اما پرسش اساسی و مهم اینجاست که حد سکوت کردن و حد همراهی کردن با امر ناحق کجاست؟ این آن پرسش اساسی است که نه تنها غالب اصلاح طلبان، بلکه بیشتر از آن، روحانیون و مراجعی که خود را حق مدار می شناسند، باید بدان پاسخ بگویند. آیا سکوت کردن در شرایطی که تمامیت حق و حقیقت به آشکار، نه تنها مورد تجاوز قرار می گیرد، بلکه با دستبرد به حقیقت، باطل را چنان نمایش می دهند که تجسم و تبلور همه حقیقت می شود، مشارکت در تجاوز نخواهد بود؟ آیا سکوت کردن در شرایطی که یک ملت نه در آستانه سقوط، بلکه در سرانجام تند سقوط و انحطاط قرار دارد، و در شرایطی که یک حکومت تبه کار هر لحظه فاجعه ای جبران ناپذیر ببار می آورد، تا چه اندازه و تا کجا نیروهای حق طلب مجازند تا سکوت و یا همراهی پیشه کنند؟

ولی اندیشه موازنه عدمی بر این حقیقت استوار است که نه تنها، به گفته امام آزادگان علی (ع)، مجاز نیستیم تا سخن حقی را با هدف باطل بگوییم، بلکه مجاز نیستیم تا سخن باطلی بگوییم ولی از آن هدف حق داشته باشیم. اما برخلاف آموزه علی (ع)، امروز متأسفانه رویه بسیاری از افراد و گروه های موسوم به اصلاح طلب در داخل این شده است که بنا به روش مصلحت جویی، وقتی نمی توانند حق را به آشکار بیان کنند، کوشش می کنند تا با گفتن سخن باطل، به زعم خویش به هدف حقیقت دست یابند. آنها کوشش دارند تا با تصدیق باطل و تنظیم حد رفتار خود در محدوده باطل و بر اساس موازینی که باطل تعیین می کند، عمل کنند. خوشبینانه بخواهیم تفسیر کنیم آنها این عمل را با این تصور باطل که شاید به هدف حقیقت دست پیدا کنند، انجام می دهند. در حقیقت وقتی بخواهیم روش اصلاح طلبی موجود را از نقطه نظر رابطه حق و ناحق، در یک بیان و کلام ساده توصیف کنیم، می توان این روش را با کمی تساهل در این عبارت خلاصه کرد که: اصلاح طلبی یعنی باطل گفتن با قصد و هدف دستیابی به حق!

آیا خشونت های محتمل می توانند تجویزگر سکوت شوند؟

امروز اصلاح طلبان و شاید بخشی از روحانیون و مرجعیت مستقل، خشونت های محتمل را بهانه سکوت و یا همراهی در برابر تجاوزهای رژیم ولایت فقیه قرار داده اند. اما حقیقت این است که بخش مهمی از اصلاح طلبان، بهره خود را از قدرت، در پس این استدلال پنهان می کنند. آیا آنها خشونت پنهان و آشکاری که امروز در جامعه ایران به موجب بی کفایتی رژیم پلیسی و امنیتی ایجاد شده است، نمی بینند؟ آیا آنها از گستره بیکاری و ویرانی اقتصادی کشور، توسعه انواع بزهکاری ها، گسترش جرایم سازمان یافته، رشد میزان قتل عمد که بیش از ۸۰٪ آن به قول پلیس تهران جزو قتل های خانوادگی محسوب می شود، رشد اعتیاد، رشد طلاق، افزایش خودکشی ها، انواع خشونت های خانگی و خیابانی علیه زنان و اطفال، افزایش ناامنی مالی و انواع سرقت ها بی اطلاع هستند؟ آیا آنها از آمار تصادفات که همه ساله بیش از یک جنگ سراسری و بزرگ، جمعیت کشور را به کام مرگ می فرستد، بی اطلاع هستند؟ آیا آنها از خشونت های آشکار و پنهانی که فقر، تبعیض و تضادهای روز افزون اجتماعی ایجاد می کنند، بی اطلاع هستند؟ آیا آنها از خشونتی که آلودگی و ترافیک به موجب بی کفایتی های رژیم ولایت فقیه زندگی در تهران و شهرهای بزرگ را به فرسایش انسانی و بلکه مرگ تدریجی بدل کرده است، بی اطلاع هستند؟ مهمتر از همه خشونت های آشکار، چگونه اصلاح طلبان و مرجعیت شیعه، چشم غفلت از خشونت های پنهانی که در نتیجه محرومیت ها و محدودیت های جنسی کل جامعه را می رود به ورطه نابودی بکشاند، فرو بسته اند؟

آیا از خشونتی که به موجب برنامه اتمی مشکوک رژیم، ایران را در حلقه آتش جهانیان قرار داده است، بی اطلاع هستند؟ آیا از خشونتی که فردا به موجب این برنامه و لجبازی ها، به تجاوز آمریکا منجر شود، بی اطلاع هستند؟ آیا این از وجود رژیم ولایت فقیه نیست که ایران و ایرانی همواره در رشته ای بی پایان از خشونت های آشکار و پنهان فرو رفته است؟ با چه توان روحی می توان در برابر این همه خشونت مهر سکوت بر لب زد؟

استدلالی که به موجب آن ولایت فقیه مسئول خشونت ها و جنایت ها می شود

آقای احمد قابل شجاعانه فضای سکوت را شکست. او با طرح مسائل مختلف به آشکار تصدیق کرد که شخص رهبر نه تنها مسئول یگانه همه خشونت ها و جنایت ها، بلکه مسئول یگانه همه فجایعی است که در کشور به وجود می آیند. با این وجود آقای احمد قابل از یک استدلال بس مهم غفلت کرد و آن اینکه:

وقتی به یک شخص در یک جامعه کوچک و یا در یک کشور بزرگ، اختیار مطلق داده می شود، هم بنا به اصل قرآنی که «هیچ تکلیفی بر انسان نیست، مگر به اندازه وسع و اختیاری که بر دوش اوست»، و هم بنا به ساده ترین اصل مدیریت و سازمان، یعنی «اصل تساوی مسئولیت و اختیار»، مسئولیت مطلق نیز بر عهده آن شخص قرار می گیرد، که دارای اختیار مطلق است. خیلی ساده می توان ادعا کرد که حتی مسئولیت یک خودکشی، مسئولیت آلودگی و مسئولیت هر فقر و هر فحشا در خیابان، بر عهده رهبری است که دارای اختیار مطلق است. زیرا او می تواند و می توانست با اختیاری که در ید اوست، از حادثه و حوادثی جلوگیری کند که آن خودکشی و جنایت و... در یک نقطه خاص رخ داده و می دهد. او می تواند چراغ قرمز خیابانی را به اراده خود سبز و چراغ سبز خیابان دیگری را به اراده خود قرمز کند و به موجب این تغییر، از بسیاری تصادفات و قتل ها جلوگیری کند. اگر می پرسید، چگونه رهبر می تواند چنین کند، پاسخ به این پرسش از اندیشه این قلم خارج است. باید این پرسش را کسانی پاسخ دهند که به رهبر اختیار مطبق بخشیده اند.

اکنون این پرسش وجود دارد که چگونه رهبر به خود جرأت می دهد تا با مطلق کردن دایره اختیار خود، این همه مسئولیت را بر دوش بگیرد؟ آیا پذیرفتن مسئولیت بدون کمترین پاسخ، و موکول کردن آن به پاسخگویی در آخرت، جز با انکار آخرت و روز جزا امکان پذیر است؟

اما نشانه هایی که به موجب آنها ولایت فقیه مسئول همه خشونت ها و جنایت ها می شود

پیش از آنکه بخواهیم از راه استدلال، رهبر را منکر خدا و آخرت معرفی کنیم، آقای احمد قابل بخوبی و درستی از راه تجربه نشان داد که او منکر واقعی خدا و آخرت است. او با پرسش های خود و با فهرست کردن بعضی از واقعیت ها، نشان داد که رهبر جز فسق و فساد و تبه کاری، به کار دیگری مشغول نیست. آیا همین مثال ساده او که آیه الله آشوری را که پیش از انقلاب دوست رهبر بود و پس از انقلاب به جرم نوشتن کتاب توحید، مرتد اعلام می شود و حکم قتل او با شهادت آیه الله خزعلی و مصباح یزدی صادر می شود، دلیل و برهانی آشکار در فسق و تبه کاری رهبر نیست؟ آقای هادی قابل می نویسد «وجدان شما بهتر از هر کسی گواهی می دهد که در جلسات متعدد و تلاش های مکرر و نا موفق دوستان مشهودی و خراسانی برای آشتی دادن شما با مرحوم آشوری (پیش از پیروزی انقلاب)، سخن اصلی شما این بود که "مطالب کتاب توحید، از من است که این آقا بنام خودش چاپ کرده است". شگفت انگیز نیست که از

دو نفر با یک دیدگاه، یکی اعدام شود و دیگری تکریم؟! یکی شایسته‌ی "گور" باشد و دیگری شایسته "رهبری نظام اسلامی"؟!»

آیا هر یک از مثالهای دیگری که آقای احمد قابل اشاره می‌کند، جز دروغ‌گویی، فسق و تبه‌کاری رهبر، علامت دیگری بدست می‌دهد؟ آیا برابر با هر یک از این نشانه‌ها، امروز جامعه ایران با یک ولی و سلطان جائر و فاسق روبرو نیست؟ آیا برابر با این نشانه‌ها، جز فسق و تبه‌کاری می‌توانید صفت دیگری به رهبر نسبت دهید؟ آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان و آقای منتظری پاسخ دهند، آیا می‌توان در برابر این همه تجاوز اصلاً به زندگی انسانی ادامه داد؟ اگر اصلاح‌طلبان طرفی از منافع و مطامع این امام جابر و فاسق بسته‌اند، چرا مرجعیت شیعه در برابر این جور و ستم آشکار سکوت کرده است؟ آیا وقتی آقای هاشمی رفسنجانی می‌گوید، مشروعیت این نظام به همین شخص جابر و فاسق است، جز الگویی از جبر و فسق و خیانت برای جامعه ترسیم کرده و می‌کند؟ آیا وقتی آقای خاتمی به تصدیق شعار "مرگ بر ضد ولایت فقیه" می‌پردازد و در جای جای کلام خود ولایت فقیه را محور نظام و جامعه معرفی می‌کند، او در خیانت و جنایت و فساد که رهبر هر لحظه می‌آفریند، شریک نخواهد بود؟ آیا وقتی آیه الله منتظری که می‌تواند چون احمد قابل با یک اطلاعیه طومار رهبری فسق و تبه‌کاری را جمع کند، و این کار را نمی‌کند، در خیانت و جنایت و فسق او سهیم نیست؟ آیا اگر یک جمعی از رهبران دینی و منتقد، تا حد آقای قابل شجاعت می‌داشتند و حکم حرمت و فسق و جنایت رهبر را صادر می‌کردند، طومار فساد و خیانت در کشور در دم برچیده نمی‌شد؟ آیا اگر فرد منتقدی چون خاتمی در میان رهبران و مراجع دینی رایزنی می‌کرد و توافق آنها را برای صدور چنین حکمی جلب می‌کرد، آنگاه جامعه ایران از ویرانی دائمی خیانت و فسق، نمی‌آسود؟

ای رهبران و مراجع دینی، آگاه و هوشیار باشید و نه یکبار، بلکه چند بار نامه شجاعانه احمد قابل را بخوانید، و لختی در خود تامل کنید که تا چه حد می‌توانید با شکست سکوت و سانسور، از گسترش روز افزون فساد، تبه‌کاری و خیانت جلوگیری کنید؟ و اگر می‌توانستید و نکرید از جمله فاسقان نخواهید بود؟ و یاد حداقل سخن گفتن از دین، از جهاد، از عدالت، از قیام حسین (علی)، از شهادت و رشادت، از اخلاق و کرامت انسان و... بر شما حرام نخواهد شد؟

***محمود دلخواسته: پژوهشگر جامعه‌شناسی سیاسی در مدرسه علوم سیاسی و اقتصاد لندن، دانشگاه لندن**